

تأثیر یازده سپتامبر بر منازعه اسرائیل - فلسطین***

کامیله منصور*

ترجمه: رحمن قهرمانپور**

۱۷۷

دسامبر سال ۲۰۰۱، آغاز پانزدهمین ماه درگیری میان اسرائیل و فلسطینی‌ها بود. گرچه این درگیری با دیدار آریل شارون از حرم شریف در پایان ماه سپتامبر ۲۰۰۰ آغاز شد، ولی دلیل اصلی آن، شکست مذاکرات صلح و تداوم سیاست شهرک‌سازی اسرائیل بر خلاف روند اسلو بود. در ماه‌های اوج‌گیری انتفاضه الاقصی، شارون به مقام نخست‌وزیری اسرائیل رسید. این مقاله می‌کوشد استراتژی طرف اسرائیلی و فلسطینی را از زمان تشکیل دولت شارون در فوریه ۲۰۰۱ مورد بررسی قرار دهد. منظور از استراتژی در اینجا نه برنامه و دیدگاهی برای حل مسایل مجرد بلکه یک جهت‌گیری سیاسی است که در راستای معینی پیش می‌رود و دستاورد فرصت‌ها، محدودیت‌ها و نیروهای کم و بیش متعارض است. در این تحلیل، ضمن تلاش برای شناسایی عوامل دخیل در تحولات اسرائیل و فلسطین - پیش از یازده سپتامبر - این پرسش را مطرح می‌کنم که تأثیر واکنش آمریکا به این حملات بر این عوامل چگونه خواهد بود؟

* استاد روابط بین‌الملل دانشگاه‌های پاریس و ورسای.

** پژوهشگر ارشد و مقیم مرکز پژوهش‌های علمی و مطالعات استراتژیک خاورمیانه و دانشجوی دکترای علوم سیاسی دانشگاه شهیدبهبشتی.

*** Camile Mansour, "The Impact of 11 September on the Israeli-Palestinian Conflict," *Journal of Palestine Studies*, Vol. XXXI, No.2, winter 2002, pp. 5-18

مطالعات منطقه‌ای: اسرائیل‌شناسی - آمریکاشناسی، سال چهارم، شماره ۲، بهار ۱۳۸۲، صص ۱۹۴-۱۷۷.

خطوط قرمز اسرائیل تا پیش از یازده سپتامبر

پیش از یازده سپتامبر، سیاست اسرائیل در برابر انتفاضه الاقصی، ابعاد مختلفی داشت. چنین سیاستی با توجه به جمعیت شهرنشین فلسطین، در برگیرنده مجموعه‌ای از اقدامات تنبیهی دسته جمعی و آزار و اذیت بود: محاصره شهرهای فلسطینی در مناطق الف، کنترل تقریباً دائمی جاده‌ها و روستاها در مناطق ب، منع رفت و آمد میان کرانه باختری و غزه، جدا کردن بیت المقدس شرقی از سرزمین اصلی آن در اطراف بیت اللحم و رام الله، ناممکن بودن آمد و شد میان شهرهای کرانه باختری (و نیز بین شمال، مرکز و جنوب نوار غزه) جز از طریق تپه‌ها آن هم با پای پیاده، یا الاغ و یا کامیونهایی که در معرض دید و شلیک سربازان قرار دارد، عدم دسترسی به موقع بیماران، سالمندان یا زنان باردار به بیمارستان و مختل کردن زندگی اقتصادی، اجتماعی، خانوادگی و آموزشی بیشتر مردم. به فهرست این خشونت‌های غیر صریح، ولی ساختاری و نهادینه شده - که هرگز جزو اخبار نیستند و به قصد تضعیف و تخریب روحیه مردم طراحی می‌شود - باید اشکال آشکارتری از خشونت را نیز افزود: ویران کردن صدها خانه و ده‌ها هزار درخت میوه‌دار و معمولی که در نزدیکی مناطق مهاجرنشین، جاده‌ها یا ایستگاه‌های بازرسی نظامی قرار گرفته‌اند، استفاده از مهمات انفجاری علیه تظاهرکنندگان غیر مسلح، قتل‌های سیاسی از پیش طراحی شده که تنها محدود به افراد مورد نظر نمی‌شود (تنها در ۶۰ درصد قتلها، قربانیان جانبی وجود ندارد)، استفاده نامناسب از ابزارهای جنگی (چرخ بال‌های تفنگدار، تانک و توپ) علیه مردمی که مسلح به تفنگ‌های معمولی هستند و بمباران - از جمله با هواپیماهای جنگی F-16 - ساختمان‌های حکومت خودگران فلسطین.

تداوم این سیاست - حتی پیش از یازده سپتامبر - این پرسش را در ذهن بسیاری از مردم ایجاد کرد که آیا اسرائیل قصد دارد با: (۱) اشغال دوباره و دائمی شهرهای فلسطین، (۲) برچیدن نهادهای حکومت خودگردان یا (۳) ترور یا دست کم تبعید یاسر عرفات، رهبر فلسطینی‌ها، مسئله فلسطین را یک بار و برای همیشه حل و فصل کند. شکی نیست که این گزینه‌ها در میان نخبگان نظامی و سیاسی اسرائیل، حامیان قدرتمندی داشت، ولی در عین

حال، منتقدانی نیز معتقد بودند هر یک از این اقدامات، اسرائیل را ناگزیر در باتلاق فلسطینی‌ها فرو خواهد برد که به مراتب خطرناکتر از گذشته است. اما اگر اسرائیل، پیش از یازده سپتامبر نتوانست در مورد هر یک از این اقدامات، تصمیم علنی اتخاذ کند، احتمالاً به این دلیل بود که ملاحظات بین‌المللی (شامل آمریکا، اروپا) و منطقه‌ای (دولتهای هم‌مرز اسرائیل نظیر عربستان سعودی) این اقدامات را «خطوط قرمز» می‌دانست. منظور من از خطوط قرمز، خطوط ثابت و مشخص غیر قابل عبور نیست. بر عکس، منظورم، این است که عبور از آنها می‌تواند قاعده بازی را تغییر داده و شکل بندی جدید استراتژیک و نیز قواعد بازی جدید کم و بیش غیر قابل پیش‌بینی را به وجود آورد. در چنین شرایطی، گذار از خطوط قرمز، مستلزم خطرات بزرگ‌تر و مهمتری است: از جمله، ناامنی داخلی در اردن و مصر، تغییرات وسیع و عمده در روابط اعراب و اسرائیل - از قطع روابط دیپلماتیک گرفته تا تنشهای نظامی - و نیز تغییر در روابط اعراب و آمریکا و حتی شاید روابط اسرائیل - آمریکا.

شارون و ارتش وی که نه در صدد نقض آشکار و تعمدی این خطوط بودند و نه می‌توانستند احساس امنیت رهبران فلسطینی را که ظاهراً ناشی از حضور و وجود خود آنها بود تحمل کنند، کوشیدند که خطوط قرمز را اندک اندک تنگتر کرده و با حملات طولانی مدت تکراری و روبه‌افزایش (از چند ساعت در ژوئن ۲۰۰۱ به چند روز در اوایل سپتامبر) به مناطق الف، تخریب سیستماتیک زیرساختهای فلسطین و ادارات دولت خودگردان و مقرهای امنیتی و افزایش عملیات ویرانگر منجر به کاهش مشروعیت عرفات، این خطوط را از میان بردارند. نتیجه احتمالی این تاکتیک دژ کوب، ظاهراً به نفع اسرائیل بود. تحت فشار بی‌امان حملات اسرائیل، هم افکار عمومی و هم رهبران فلسطین روحیه خود را کاملاً از دست می‌دهند و آتش بس یکطرفه و غیر مشروط را می‌پذیرند و در چنین وضعیتی، شارون می‌تواند خواستههای سیاسی خود را دیکته کند (مثلاً تحمیل یک توافق موقت به مدت نامعلوم) و یا حکومت خودگردان، سرانجام شروع به انحلال و فروپاشی می‌کند (پلیسهای فلسطینی از مافوق خود تبعیت نمی‌کنند، حماس به حاشیه رانده می‌شود، رؤسای طوایف، کنترل شهرها را در دست می‌گیرند و غیره). اگر چنین شود، شارون می‌تواند ادعا کند که فروپاشی (نابودی

آشکار یک خط قرمز) نه ناشی از سیاستهای وی، بلکه ناشی از خطاهای خود رهبران فلسطین بود. یک احتمال دیگر، این بود که فلسطینی‌ها به تحرکات اسرائیلی‌ها با تحرکات دیگری پاسخ دهند، مثلاً، بمب‌گذاریهای انتحاری که گذار شارون از خطوط قرمز را در چشم جهانیان اجتناب‌ناپذیر، مشروع و تدافعی جلوه می‌دهد. این سناریوهای مختلف، صرفاً تفکرات فرضی یک ناظر نیست. مطبوعات اسرائیل پی‌درپی و آشکارا این سناریوها را مشخص کرده‌اند و این، بدان معناست که تصمیم‌گیران اسرائیل از تبعات احتمالی سیاست دژکوب آگاه بودند و آن را مد نظر داشتند. همچنین این امر، گویای آن است که این تاکتیکها، بخشی از یک سیاست آگاهانه بودند. چندان فرقی نمی‌کند که این سیاست در یک چشم‌انداز بلندمدت، کوتاه‌بینانه و غیرموثر و یا نتیجه مبارزات درونی حزب لیکود میان شارون و بنیامین نتانیا هو و یا، پیامد نفوذ اندک شیمون پرز و یا نقش ارتش در تصمیم‌گیریهای سیاسی یا فشار ناشی از افکار عمومی باشد. نکته مهم، این است که سیاست اسرائیل در مقابل خیزش فلسطینی‌ها در پی به بن بست کشاندن اجرای توصیه‌های کمیته میچل و جلوگیری از هر نوع بازگشت به مذاکرات سیاسی بود. درست است که اسرائیل به طور رسمی، توصیه‌های کمیته را پذیرفته است که نه تنها شامل آتش بس میان دو طرف بلکه اقدامات اعتماد ساز و توقف کامل شهرک سازی قبل از احیای هرگونه مذاکرات را نیز در برمی‌گیرد. وقتی اسرائیل، دولت بوش را متقاعد کرد که پیش از آتش بس، هیچ برنامه زمانی برای اجرای تسویه‌ها اجرا نخواهد شد، شرایط لازم برای آتش بس را تعریف کرد: مثلاً آرامش کامل در فلسطین به مدت هفت روز تمام، جمع‌آوری سلاحها و دستگیری فعالانی که سرویس اطلاعاتی اسرائیل، اسامی آنها را اعلام کرده بود - آن هم توسط حکومت خودگردان - ولی متوقف نکردن ترورهای فراقانونی اسرائیل، بر نداشتن موانع موجود در خیابانهای شهرهای فلسطینی، عقب‌نشینی نکردن ارتش اسرائیل به مواضع پیش از سپتامبر ۲۰۰۰. در این زمان، شارون در وضعیتی قرار گرفت که می‌توانست ادعا کند فلسطینی‌ها آتش بس را رعایت نکرده‌اند. او همچنین، برداشت اسرائیل از توصیه‌های توقف شهرک سازی توسط کمیته میچل را محدود به شهرکهای تازه احداث شده دانست و خاطر نشان کرد که در شهرکهای موجود، ساخت و ساز با رشد طبیعی خود ادامه خواهد داشت.

سرانجام شارون با اخطارهای مکرر درباره بی مورد بودن انتظار پذیرش خواسته‌های سیاسی فلسطینی‌ها توسط اسرائیل هر نوع اقدام ممکن را انجام داد تا اطمینان حاصل کند که آتش بس درخواستی کمیته میچل - که از قبل به نفع اسرائیل بود - به آتش بسی تبدیل می‌شود که در صورت عملی شدن، برابر با پذیرش خواسته‌های نخست وزیر اسرائیل توسط فلسطینی‌ها خواهد شد. این، همان چیزی است که من آن را استراتژی عملی دولت اسرائیل تا پیش از یازده سپتامبر می‌دانم.

بسیج و پراکندگی فلسطینی‌ها

اقدامات فلسطینی‌ها نیز تاحدی بازتاب تصویر اسرائیلی‌ها است. قبلاً تبعات سیاست اسرائیل را بر ابعاد مختلف زندگی روزمره فلسطینی‌ها توضیح داده‌ام. به این موارد می‌توان تأثیر تعداد کشته‌ها و مجروحان، افزایش سریع بیکاری، تنزل کیفیت زندگی و گسترش فقر جمعی - مخصوصاً در نوار غزه و به ویژه بر خانواده‌ها در حالت خاص و جامعه در حالت کلی - را اضافه کرد. برخی از مطالعات، این ابعاد مهم را مورد توجه قرار داده‌اند. اما در اینجا برای نیل به منظور خودمان، تمایل دارم بر آمیزه جالب توجه بسیج و پراکندگی در میان مردم فلسطین در پایان نخستین سالگرد انتفاضه دوم تمرکز کنم. بر خلاف انتفاضه اول - اواخر دهه ۱۹۸۰ - این بار مردم تصمیم گرفتند تا حد ممکن و به هر صورت به زندگی عادی خود ادامه دهند (فعالیت‌های فرهنگی، مراسم ازدواج و غیره) آنها نگران توانایی خود در حمایت از خانواده‌هایشان بودند. میزان حضور در تظاهرات با بارزتر شدن شکاف‌های طبقاتی، کاهش یافت، به طوری که اغلب فقرا در آن شرکت می‌کردند. مسئله دیگر، افزایش سرخوردگی از عملکرد دولت خودگردان و نیز افزایش مهاجرت در میان طبقات حرفه‌ای بود، اما چنین علایمی نباید موجب گمراهی شود. همه چیز گویای این واقعیت است که جامعه فلسطین مانند هر جامعه زنده دیگر، پر از تناقضات است؛ علایمی چون مهاجرت افراد حرفه‌ای، نگران کننده است، اما علایم دیگر، صرفاً شیوه‌هایی برای مقابله با فقر و فلاکت و تطابق با شرایطی است که علامت آشکاری از تغییر آن به چشم نمی‌خورد. نترسیدن از بمباران و خمپاره باران،

توانایی محدود کردن مناطق خطرناک - که با ادامه انتفاضه، افزایش پیدا کرده است - نظیر خطرناک ندانستن مرزهای «مناطق درگیری»، مناظرات پویا و منظم در نشستهای عمومی، مطبوعات و رادیو و تلویزیونهای محلی، مشارکت همه طبقات در مراسم تشییع جنازه قربانیان ترورهای فراقانونی، همه و همه، نشان داد که فلسطینی ها قصد تسلیم شدن ندارند. شاید حس تحت فشار بودن - به صورت تناقض آمیزی در فضاهای محاصره شده - ایجاد نوعی پویایی اجتماعی مقاومت و شجاعت می کند.

افزایش شمار جوانانی که تمایل به مسلح شدن دارند تأییدی است بر این ادعا. در اینجا نیز شکافهای طبقاتی خود را نشان می دهند. به طوری که جوانان اردوگاهها - که از نظر اقتصادی و اجتماعی چیزی برای از دست دادن ندارند - بیشتر از جوانانی که از طبقات مرفه ترند بسیج می شوند. همچنین شمار جوانانی که مایل به درگیری مسلحانه با ارتش اسرائیل اند هرگز بیشتر از جوانانی نخواهد بود که در ماه اکتبر و نوامبر ۲۰۰۰، اغلب با سنگ علیه ارتش اسرائیل تظاهرات می کردند. با این وجود، وضعیت افکار عمومی به گونه ای است که آنچه موجب رویکرد افراد به مبارزات مسلحانه می شود، همان نیز عمل این افراد را به عنوان مبارزه آزادیبخش ملی علیه اشغال، مشروعیت می بخشد. البته می توان از این واقعیت که جوانان، آماده قربانی کردن خود در عملیات انتحاری اند، اظهار تعجب کرد. اما در ضمن باید توجه کرد که تعداد این افراد از زمانی زیاد شد که افکار عمومی فلسطینی ها به دلیل سرکوبهای بی رحمانه اسرائیل، حاشیه نشین شد و تمام امید خود را به روند صلح و عدالت بین المللی از دست داد و در نتیجه، این قربانیان را تبدیل به قهرمانان کرد.

نظامی شدن - اگر با عملیات انتحاری اشتباه گرفته نشود - که بسیاری از روشنفکران فلسطینی سرزمینهای اشغالی به دلیل عدم تقارن ناامید کننده میان ارتش فلسطین و اسرائیل نسبت به آن احساس تأسف می کنند، خوب یا بد تبدیل به یکی از اصلی ترین ویژگیهای شورش و ناآرامی اخیر شده است. با توجه به ماهیت داوطلبانه، غیردولتی و در حال نوسان گروههای ستیزه جو می توان به وضوح دید که بسیاری از اقدامات فلسطینی ها - یا واکنش ها نسبت به اقدامات اسرائیل - نتیجه تصمیم گیری در یک مرکز فرماندهی، سلسله

مراتبی نیست. برعکس، کنشها و واکنشها اغلب نتیجه ابتکار عملهای محلی و کم و بیش خود جوش بوده و ممکن است به صورت ناگهانی و پس از ساعتها انتظار و احساس سرخوردگی در ایست و بازرسی های نظامیان اسرائیل یکباره سرباز کرده، منفجر شوند. همین طور ممکن است این اقدامات، شامل عملیات گسترده از پیش طراحی شده باشد. رابطه گروههای مختلف با سرویسهای امنیتی مختلف دولت خودگردان، مبهم، متناقض و درنوسان بود.

از این آمیزه انفعال و بسیج در میان مردم، مقاومت مدنی و نظامی شدن گروهی، کنترل و آزادی دادن به سرویسهای امنیتی دولت خودگردان، چه نتیجه ای می توان گرفت؟ پیش از هر چیز باید گفت که در وضعیت حاکمیت استعمار و اشغال نظامی که در آن مردم محلی و ارتش برتر و قویتر خارجی - که هیچ ارتباطی با جامعه ندارد - با هم درگیرند، چنین آمیزه ای، نامتعارف نیست. نکته دوم و مهمتر، توجه به حساسیت فوق العاده افکار عمومی فلسطینی ها نسبت به موقعیت سیاسی رهبران خود و نیز اعطای امتیازات در رابطه با موضوعاتی چون آتش بس، بازگشت به میز مذاکره و یا رسیدن به یک توافق نهایی است. این ایده که مبارزه و نبرد باید تا پایان اشغال غزه و کرانه باختری ادامه یابد، چنان در ذهن مردم جای گرفته بود که - پیش از حوادث یازدهم سپتامبر - هر نوع دعوت به آتش بس از سوی رهبران بدون کسب امتیاز واقعی، به هیچ وجه امکان مطرح شدن نداشت.

«رهیافت نظارتی» حکومت خودگردان فلسطینی در برابر انتفاضه

از یازدهم سپتامبر ۲۰۰۰ به بعد، رهبری فلسطین از نظر هویتی با وضعیت متناقضی روبه رو بوده است، به عبارت دیگر، میان هویت ناشی از ساختار دولتی و جنبش آزادیبخش ملی، تناقض وجود دارد. حکومت خودگردان به عنوان یک ساختار دولتی (یا شبه دولتی) برای تأمین امنیت خود، نیازمند انحصار زور بود. این امر، مستلزم برخورد با درگیریهای مسلحانه با اسرائیل و تحت فرمان درآوردن همه مردان مسلح و یا برعکس، جلوگیری از هر نوع درگیری مسلحانه با اسرائیل و ممنوع کردن هرگونه استفاده و یا تملک تسلیحات بود. بی تردید نخستین انتخاب - اعلام جنگ علیه اشغال گران، همان اندازه مضحک است که

عملیات انتحاری. انتخاب دوم نیز انتحاری است، اما در سطح درونی. پس از گذشت هفت سال از روند صلحی که در آن حکومت خودگردان مانند ژاندارم اسرائیل عمل کرده، پس از شکست مذاکرات کمپ دیوید در جولای ۲۰۰۰ و پس از سرکوب خونین تظاهرات غیرمسلحانه بعد از دیدار شارون از حرم شریف در سپتامبر ۲۰۰۰ توسط ارتش اسرائیل، رهبری فلسطین از نظر سیاسی، سازمانی و شاید نظامی، قادر به مقابله با مردم خود نیست حتی اگر چنین چیزی را هم اراده کند. سرانجام، رهبری فلسطین به عنوان یک جنبش آزادیبخش، خود را در مقابل انتخاب سومی یافت که معادل اقدامات انتحاری بود؛ آمیزه انقلاب مسلحانه با نافرمانی مدنی. این گزینه که رهبری فلسطینی به لحاظ ساختاری ناتوان از انتخاب آن بود (زیرا بهره‌مندان اقتصادی و مالی از فرآیند اسلو در آن حضور دارند)، به معنای تشکیل ائتلافی از تمام سازمانهای فعال در این زمینه، پیش‌بینی واکنش اسرائیل که عبارت است از تبعید و زندانی کردن عده‌ای از هم، پاشیده شدن سرویسهای امنیتی دولت خودگردان و ادغام شدن آنها با مردم در هیأت بازسازی شده جدید و سرانجام، قربانی کردن بخش قابل توجهی از نهادهای رسمی و دستگاههای دولتی برآمده از دل فرآیند اسلو بود.

با توجه به اینکه هر یک از این سه گزینه، به نوبدی دولت خودگردان می‌انجامد - اولی از طریق ارتش اسرائیل، دومی، توسط مردم فلسطین و سومی، توسط دولت خودگردان - آشکار بود که رهبران فلسطین باید همه این گزینه‌ها را از منظری کاملاً نظری مورد توجه قرار می‌دادند. اما نباید فراموش کرد که این گزینه‌ها برای رهبران اسرائیل، اهمیت نظری چندانی نداشتند. زیرا فلسطینی‌ها را تهدید کردند که در صورت انتخاب نکردن گزینه دوم، منتظر اعلان جنگ علیه حکومت خودگردان - به دلیل شکست در تعهد خود برای کنترل فلسطینی‌ها در استفاده از زور (گزینه نخست) و بنابراین، رفتار کردن به عنوان یک واحد تروریستی (گزینه سوم) - باشند. با توجه به امکان وقوع این اتفاقات، وقتی رهبران فلسطینی با این ناممکنهای غیر صریح مواجه شدند، چه کردند؟ حکومت خودگردان، ترکیب ظریفی از عناصر موجود در هر سه گزینه را به وجود آورد که تا اندازه‌ای متغیر نیز بود. از نظر اعلانی، حکومت خودگردان مراقب بود که از اعلام اسرائیل به عنوان دشمن خودداری کند تا مبادا

ارتش اسرائیل مورد حمله قرار گیرد. همزمان، دولت خودگردان، بر حق دفاع مشروع در برابر حمله اسرائیل به مناطق محصور ناحیه الف تأکید می‌کند. همین‌طور در حالی که تصمیم خود را برای احیای مذاکرات براساس قطعنامه ۲۴۲ مجمع عمومی سازمان ملل تکرار می‌کند، در حمایت خود از انتفاضه (به معنای خیزش غیرمسلحانه مردمی) نیز درنگ نمی‌کند. حکومت خودگردان در برابر اقدامات انجام شده علیه ارتش اسرائیل در کرانه باختری و غزه، سکوت پیشه کرد، ولی ضمن محکوم کردن هر نوع عملیات انتحاری، مخالفت خود را با کشتن شهروندان - چه فلسطینی و چه اسرائیلی - اعلام و تکرار کرد. در مورد رابطه حکومت خودگردان و نظامی کردن انتفاضه، خیلی مشکل است ادعا کنیم فلان اقدام با تأیید و یا مخالفت سرویسهای امنیتی دولت خودگردان صورت گرفته، زیرا نیازی به گفتن نیست که اتهامات اسرائیل در این زمینه، کاملاً یکطرفه است. در هر حال، نمی‌توان رفتار رهبران فلسطین را در قبال نظامی کردن و عملیات مسلحانه، سازگار و مشخص دانست. رفتارهای مزبور، چندجانبه، در حال تغییر و متناقض بوده است. در این مورد چند دلیل می‌توان ارایه کرد: نبود یک تمامیت سرزمینی به دلیل نبود دولت (کنترل مرزها، تداوم سرزمینی، کنترل آمد و شد افراد و موارد دیگر)، انزوای سرزمینهای محصور در منطقه الف (شهرهای تحت کنترل فلسطینی‌ها)، نبود اقتدار امنیتی فلسطینی‌ها در مناطق ب و ج، چندگانگی سرویسهای امنیتی فلسطین، پراکندگی و عدم تحرک اجباری از سپتامبر ۲۰۰۰ در مناطق بلوکه شده الف (که به واسطه تخریب زیرساختهای اداری و فنی که امکان ارتباط مستقیم میان رهبران و مردم را برقرار می‌کردند، تشدید شده است)، تنوع گروههای مبارز و نقش مسلط رهبران محلی، چه آنهایی که با اقتدار مرکزی ارتباط دارند و چه آنهایی که ندارند. حال می‌توان این فرضیه را مطرح کرد که محدودیتهای فوق‌الذکر (که برخی از آنها - نظیر چندگانگی نیروهای امنیتی - بی‌تردید نتیجه مستقیم انتخابهای قبلی فلسطینی‌ها است) موجب شد رهبری فلسطین به جای تبدیل شدن به فرمانده کل شورش، نقش ناظر را ایفا کند. با توجه به کنشها و واکنشهای گروههای ستیزه‌جو و نیز بی‌نظمی موجود در دستگاه دولت خودگردان، چنین مسئله‌ای بدان معناست که دولت خودگردان در برخی مواقع، تنها

باید شاهد وقوع برخی حوادث باشد و گاهی اوقات، نقش یک ناظر را ایفا کند. گاهی میان گروه‌های رقیب داوری کند و در بسیاری از مواقع از به کارگیری هر نوع ابتکار عملی اجتناب کند. همچنین این رویکرد - به معنای در انتظار اشتباه اسرائیلی‌ها نشستن - مداخله در مواقع مطلقاً ضروری آن‌هم با حمایت قاطع مردم فلسطین و از سر گذراندن طوفان حوادث به هنگام افزایش فشارهای طرف مقابل و نظایر آنها بود.

رهیافت نظارتی رهبری فلسطین در وضعیت بدی گرفتار آمد. از نظر فلسطینی‌ها ایستارهای رهبری، نامنسجم و سکوتش بازدارنده بود. آیا این رهیافت علیه شورش بود، یا علیه به کارگیری اسلحه؟ استراتژی فلسطینی‌ها چه بود؟ از منظر اسرائیلی‌ها، ابهام موجود در رفتار رهبری فلسطین، این فرصت را به حزب لیکود و کارگر داد که بگویند یاسر عرفات بر آنچه در کرانه باختری و غزه رخ می‌دهد کنترل دارد، بنابراین، مسئول است و یا نمی‌تواند وضعیت را کنترل کند و در نتیجه، نمی‌تواند طرف مذاکره اسرائیل باشد. البته چنین ادعایی، تنها در منازعات و گفتمانهای رسانه‌ای مطرح شده و در عمل، بازیگران مختلف، برداشتهای مختلفی از آن داشته‌اند. در مورد شارون - چنانکه دیدیم - این برداشت به سرکوب فلسطینی‌ها منجر شد تا اینکه شرایط بین‌المللی به او اجازه نداد خطوط قرمز را پشت سر گذارد. در مورد شیمون پرز و دولت آمریکا نیز، نگرانی در مورد بی‌نظمی - پس از انحلال دولت خودگردان - موجب شد پیش از آنکه چشم‌انداز ناامیدکننده رهبری فلسطینی از مذاکرات صلح به این تصور منجر شود که آتش بس، رعایت می‌شود و همکاریهای امنیتی اسرائیل و فلسطین در حال از سر گرفته شدن است، آنها مواضع متغیر و در حال نوسانی اتخاذ کنند. در مورد اروپایی‌ها نیز این امر به افزایش فشار بر دولت خودگردان برای اجرای آتش بس و وعده متوقف کردن شهرک‌سازی منجر شد. بدین سان می‌توان گفت که گرچه رهیافت نظارتی، مورد رضایت همه - و از جمله افکار عمومی فلسطینی‌ها - نبود. اما به اعتقاد من، توضیح دادن تاکتیک فلسطینی‌ها با هدف کاملاً منفی اجتناب از خود ویران‌گری (عملیات انتحاری) کافی نیست. بر عکس، معتقدم این تاکتیک، مثبت و به صورت صریح یا غیر صریح، مبتنی بر مفروضات زیر بود: انعطاف‌پذیری و توان تحمل فلسطینی‌ها بیش از آن بود که ارتش اسرائیل

تصور می‌کرد. به عبارتی، اکنون برتری نظامی ارتش اسرائیل، قادر به رفع مزاحمتهای فلسطینی‌ها در سطوح محلی و منطقه‌ای نیست. تا زمانی که افکار عمومی اسرائیلی به این نتیجه نرسد ناآرامی‌ها، راه حل نظامی ندارد، امکان احیای جدی مذاکرات وجود ندارد و تا وقتی فلسطینی‌ها حق خود را به دست نیاورند، آتش بس را نخواهند پذیرفت. آنچه در فلسطین اتفاق می‌افتد، بازتاب گسترده‌ای در جهان عرب و مخصوصاً در اردن و مصر دارد و تنها بین‌المللی شدن منازعه اسرائیل - فلسطین می‌تواند مذاکرات صلح را تسریع کند و اسرائیلی‌ها نمی‌توانند امتیازاتی را که فلسطینی‌ها در قبال آتش بس و احیای مذاکرات صلح، خواهان آن هستند، به آنها اعطا کنند. این آمریکایی‌ها و اروپایی‌ها هستند که باید بیشتر از گذشته خود را درگیر این فرآیند کنند. به عبارتی تنها گذشت زمان مشخص خواهد کرد این مفروضات درست است یا خیر.

واکنش آمریکا در برابر یازده سپتامبر

پیش از یازده سپتامبر، سیاست دولت بوش در برابر منازعه اسرائیل - فلسطین کمترین میزان مداخله را داشت: حمایت از تعریف شارون از خشونت و آتش بس و درخواست همزمان از وی برای اجتناب از واکنش‌های نامناسب علیه فلسطینی‌ها، تأکید بر اینکه عرفات باید پیش از پذیرش از سوی کاخ سفید صددرصد تلاش خود را به کار گیرد تا به تروریسم فلسطینی‌ها پایان دهد و نیز حمایت موثر از توصیه‌های کمیته میچل که توسط سلف بوش، کلینتون ایجاد شده بود. رویکرد بوش به وضوح نشان داد که دل مشغولی اصلی ایالات متحده، مهیا کردن زمینه‌های گفت‌وگوی طرفین و فراتر رفتن از ستانده‌های مذاکرات کمپ دیوید (جولای ۲۰۰۰) وعده‌های داده شده کلینتون به طرفین (دسامبر ۲۰۰۰) و مذاکرات تابا (ژانویه ۲۰۰۱) نیست. دل مشغولی اصلی آمریکا، جلوگیری از گسترش تبعات کشمکش اسرائیل - فلسطین در سطح منطقه‌ای و نیز آثار منفی آن بر سیاست آمریکا در قبال عراق بود. پیش از یازده سپتامبر و در حالی که حکومت خودگردان، رهیافت نظارتی و ایجاد مزاحمت را در پیش گرفته بود و اسرائیل به تاکتیک دژ کوب خود ادامه می‌داد، سیاست آمریکا بی‌طرفانه و

دیپلماسی اروپا نیز فعال نبود. به نظر می‌رسید که منازعه اعراب - اسرائیل تا ماهها ادامه پیدا کند. در چنین وضعیتی، حادثه ای جهان را تکان داد. به اندازه ای در مورد این حوادث وحشتناک، تروریسم بین‌المللی، نابودی آن، عاملانش، دلایل آن و ارتباطش با جهان عرب - اسلام و مسئله فلسطین مطلب گفته و نوشته شده است که مشکل بتوان چیز تازه ای بدانها افزود. من تنها به عواملی خواهم پرداخت که تعامل فلسطینی‌ها و اسرائیلی‌ها را تحت تأثیر قرار می‌دهد. ظاهراً بر اثر ترکیب شوک یازده سپتامبر و هویت احتمالی افراد پشت پرده آن، دیدگاه بخشی از مردم آمریکا، اسرائیل و غرب - که فرق چندانی میان گروههای تروریستی محلی و بین‌المللی، نهضت‌های آزادیبخش، جنبشهای اپوزیسیون، اسلام سیاسی، عرب‌گرایی فلسطینی‌ها، شیعیان لبنان، کردهای ترکیه و نظایر اینها قایل نبودند - تقویت شده است. لازم به ذکر نیست که موارد فوق، اقدامات تروریستی حکومتها علیه مردم را - مخصوصاً اگر حکومت مزبور دوست آمریکا باشد یا علیه اقلیت مسلمان وارد عمل شود - در بر نمی‌گیرد. چنین دیدگاهی در کنار شرایط مساعد به وجود آمده موجب بسیج تمامی ابزارهای موجود نظامی، مادی، مالی یا سیاسی برای شکل دهی به یک نبرد تمام عیار علیه معضل دیر پای تروریسم شد.

بی‌تردید، چنین رهیافتی، نمایانگر یک جهان بینی خاص آمریکایی - اسرائیلی است که شارون، نخست‌وزیر اسرائیل، نتوانست آنگونه که می‌خواست آن را بازتاب دهد. در حقیقت او بی‌درنگ به این نتیجه رسید که در وضعیت جدید در خط مقدم مبارزه با تروریسم قرار دارد، بنابراین می‌تواند به فلسطینی‌ها - و حتی دولت آمریکا - نشان دهد اختیار تام تعیین قواعد بازی اسرائیل - فلسطین را دارد و خطوط قرمز، دیگر رعایت نخواهند شد. طی دور روز بعد از حادثه یازدهم سپتامبر، او همچنان سیاست دژکوب (حملات خونین به شهرهای الخلیل، جنین، رفح و رام‌الله) خود را تشدید و همزمان نیز اعلام کرد عرفات، بن‌لادن اسرائیل است. رفتار اسرائیل در مراحل اولیه فوق، واشنگتن را واداشت که خواستار بازگشت سریع نظم شود و به رغم بی‌نظمی‌های به وجود آمده درون دولت آمریکا در ساعات نخستین پس از حوادث یازدهم سپتامبر و نیز لفاظی افرادی مانند پاول و لفلوویتز، معاون وزیر دفاع، برخی از

مقامات رسمی آمریکا به ویژه در وزارت خارجه، اقدامات شدید شارون علیه فلسطینی ها را در چنین زمان حساسی سوء استفاده ای تمسخرآمیز از تراژدی به وجود آمده و نیز انحرافی ویران گر از پاسخهای از پیش آماده شده، تلقی کردند. در واقع تمام تلاش آمریکا، به تعقیب، شناسایی و یافتن کسانی معطوف بود که مسئول مستقیم حملات بودند. انجام چنین کاری، مستلزم تشکیل یک ائتلاف گسترده از دولتهای اروپایی، روسیه و دولتهای عربی و اسلامی بود. این کار همچنین نیازمند همکاری مطمئن پلیس و سرویسهای اطلاعاتی در برخورد با کشورهای مختلفی (از جمله سوریه و ایران و نه عراق) بود که احتمالاً می توانستند اطلاعاتی ارایه دهند. نکته کم اهمیت، همانا روابط این کشورها با آمریکا و نیز بودن یا نبودن آنها در میان اسامی لیست سالانه گروهها و دولتهای تروریست یا حامی تروریسم در وزارت خارجه آمریکا بود. اولویت اصلی آمریکا بعد از کشته شدن هزاران تن در واشنگتن، نیویورک و پنسیلوانیا، همانا تعقیب شبکه های مسئول بود و نه منحرف کردن و توجه تلاشها از اهداف سابق و جهان بینی آمریکایی - اسرائیلی؛ حتی اگر این اهداف در گذشته برای سیاست خارجی آمریکا مفید و مثمرتر بودند، پیگیری آنها در چنین اوضاعی، به تضعیف حمایت متحدان آمریکا در اروپا و جهان منجر می شد. رژیمهای عرب که در چنین شرایطی به واسطه احساسات ضدآمریکایی افکار عمومی خود تضعیف شده بودند، در وضعیتی بودند که حیاط خلوت واشنگتن را به آمریکا یادآوری می کردند؛ پیامی که رهبران عرب و حتی رهبران دولتهای عربی طرفدار آمریکا از طریق رسانه ها ارسال کردند، این بود که آمریکا برای جلب حمایت اعراب در جنگ علیه تروریسم بین المللی، نخست باید به تروریسم دولتی دست پرورده های خود پایان دهد. این پیام که اروپایی ها در حمایت از آن - ولو با ظرافت - مشکلی نداشتند، در واشنگتن چندان بی تأثیر نبود. این ملاحظات، دلیل اصلی فشارهای جدید دولت آمریکا برای نیل به آتش بس و احیای تماسهای اسرائیل و فلسطین بود. نکته جالب این بود که بر خلاف شارون، رهبر فلسطینی ها سریعاً شرایط مخاطره آمیز جدید را ترک کرد؛ یعنی خطرات و احتمالات ناشی از وضعیت جدید و نیز تنش ایجاد شده میان تصور برخی از رهبران آمریکا نسبت به تروریستی بودن مبارزات فلسطینی ها علیه اشغال گری از یک طرف و نیاز

آمریکا به آرامش در خاورمیانه و جلب حمایت اعراب از طرف دیگر. رهبر فلسطین با قرار گرفتن در پشت سر آمریکا در این موقعیت فوق العاده حساس می خواست نشان دهد که یکی از کلیدهای دسترسی آمریکا به خاورمیانه (از نظر تأثیر گذاری بر فهم افکار عمومی اعراب از آمریکا) در اختیار اوست و او می داند چگونه سریعاً در قبال گرفتن پاداشی در آینده از آن به صورت مثبت استفاده کند. هر موضع گیری دیگری می توانست برای آمریکا مشکلات عدیده ای به وجود آورد و حتی موجب اقدامات انتحاری شود. در هر صورت، رفتار رهبر فلسطین پس از حوادث یازدهم سپتامبر، متناسب و هماهنگ با رهیافت نظارتی بود که از زمان آغاز اعتراضات، پی گیری شده بود. اگر بعد از یازدهم سپتامبر، رهیافت «بگذار بکند» (لسه فر) حکومت خودگردان متمایل به جلوگیری از اقدامات مسلحانه شد، به این دلیل بود که می شد افکار عمومی فلسطینی ها را نسبت به جدی بودن شرایط مخاطره آمیز آگاه کرد. همین طور این باور وجود داشت که احتمالاً این رهیافت می تواند فشار بر آمریکا را برای یافتن یک راه حل افزایش دهد.

اما موضع گیری رهبر فلسطین، ناگزیر شکننده بود. آتش بسی که او می خواست در سپتامبر و اوایل اکتبر برقرار کند، متزلزل و نامطمئن بود، زیرا زندگی روزمره فلسطینی ها عملاً توسط محاصره ها و ایست بازرسیهای اسرائیل فلج شده بود، ارتش اسرائیل خود آتش بس را رعایت نمی کرد و با سیاست ترور این بی توجهی را تقویت می کرد و سرانجام اینکه در چشم انداز کوتاه مدت، هیچ نوع منفعت سیاسی دیده نمی شد. در چنین شرایطی - یعنی سه یا چهار هفته پس از یازدهم سپتامبر - آمریکا می توانست شوکی همانند شوک ناشی از حمله به واشنگتن و نیویورک به مسئله اسرائیل - فلسطین وارد کند. مثلاً می توانست مذاکرات بین طرفین درگیر را سریعاً برقرار کند و همزمان بر اجرای سریع، کامل و دقیق توصیه های کمیته میچل اصرار کرده، برنامه کاری دقیق و زمان بندی شده ای برای مذاکرات نهایی ارایه نماید. اما چنین اتفاقی نیفتاد و دولت آمریکا تنها با لحن ملایمی، توصیه های کمیته میچل را دوباره تأیید کرد و بر برداشت اسرائیلی ها از آتش بس، صحنه گذاشت. اواسط اکتبر، شرایط بعد از یک بهبودی مشخص، دوباره رو به وخامت گذاشت: ترور مبارزان فلسطینی توسط اسرائیل از

سر گرفته شد، جبهه مردمی برای آزادی فلسطین (PFLP) به انتقام ترور رهبر خود، ابوعلی مصطفی، توسط اسرائیل، یکی از وزرای راست افراطی، رهاوام زیوی - که آشکارا از اخراج فلسطینی‌ها از فلسطین حمایت می‌کرد را - ترور کرد. ارتش اسرائیل شهرهای فلسطینی را مجدداً اشغال کرد و محاصره مناطق محصور در نواحی الف و ب تشدید شد و الی آخر. درست است که بر اثر وخیمتر شدن اوضاع، واشنگتن این قول را از اسرائیل گرفت که ارتش خود را از شهرهای کرانه باختری بیرون بکشد، ولی این عقب نشینی به حدی کند بود که عملاً تغییری در فشارهای اعمال شده به فلسطینی‌ها رخ نداد. آمریکایی‌ها نیز با ایما و اشاره در راستای خواست فلسطینی‌ها کارهایی را انجام دادند. به عنوان نمونه، جورج بوش، رییس جمهور آمریکا روز دهم نوامبر و پیش از گشایش مجمع عمومی سازمان ملل اعلام کرد که دوست دارد شاهد همزیستی دولت اسرائیل و فلسطین در کنار یکدیگر باشد و هر دولتی از مرزهای رسمی و امن برخوردار باشد. ده روز بعد کالین پاول، وزیر امور خارجه، جزئیات دیگری را به این مورد اضافه کرد و ضمن سخن گفتن از اشغال گری اسرائیل و لزوم پایان دادن به آن براساس قطعنامه ۲۴۲ شورای امنیت سازمان ملل، بر اهمیت یک راه حل عادلانه و واقعی برای مسئله آوارگان و نیز بیت المقدس که مورد توجه مذهبی و سیاسی هر دو طرف است، تأکید کرد. اما افکار عمومی فلسطین که از وعده‌های عملی نشده و بدتر شدن شرایط طی سالهای گذشته، سرخورده شده بود. این وعده‌ها را کاملاً بیهوده و کلی می‌دانست، به ویژه از وقتی که پاول، بعد از اعلام ژنرال آنتونی زینی و ویلیام بورنز، معاون وزیر امور خارجه، در مورد برقراری آتش بس، هیچ سازوکاری برای مذاکرات سیاسی پیشنهاد نکرد.

اعلام دیدار زینی و ورود او به منطقه در اواخر نوامبر، نه تنها به آرامتر شدن اوضاع کمک نکرد، بلکه موجب تشدید تنش‌ها شد که مرگ پنج کودک توسط تله انفجاری ارتش اسرائیل و نیز ترور یکی از رهبران ارشد حماس را به همراه آورده بود. عملیات انتحاری اوایل دسامبر در بیت المقدس و حیفا، بهانه‌ای به دست ارتش اسرائیل داد تا اقداماتی را که بعد از یازده سپتامبر در پی آن بود اجرا کند. انتقامهای تجاوز کارانه بی سابقه از جمله بمباران مرتب ساختمانها و نشانه‌های دولت خودگردان، اشغال مجدد بخشهای وسیعی از نواحی الف (از

جمله رام الله و نیز استقرار تانکهای اسرائیلی در چند ده متری دفتر عرفات). مجموعه ای از تهاجمات خشن به روستاها و اردوگاهها که منجر به کشته شدن ده ها تن و از جمله چند پلیس فلسطینی شد. انتقامهای اسرائیل تحت لوای اولتیماتومی صورت می گرفت که شارون از ناممکن بودن اجرای آن آگاه بود: از رهبر فلسطین خواسته شد شبکه های ضد اسرائیلی را منحل کند و این در حالی بود که مشروعیت او زیر سؤال رفته بود و مقرش نیز بمباران شده بود. تا حدود زیادی توانایی رهبری فلسطین در یک دوره - و مشخصاً بعد از ترور زیوی در ۱۷ اکتبر - برای مدیریت اوضاع تضعیف شد و تلاش آن برای دستگیری اعضای جبهه مردمی برای آزادی فلسطین یا حماس یا مبارزان جهاد اسلامی با شورشهای مردمی همراه شد. به عبارت دیگر، اسرائیل با پیش کشیدن این اولتیماتوم، این درخواست را مطرح کرد که حکومت خودگردان باید میان تشدید جنگ نیروهای دفاعی اسرائیل علیه مردم و جنگ داخلی در فلسطین، یکی را برگزیند. اما از آنجا که نیروهای سیاسی متعدد موجود در کرانه باختری و غزه و از جمله رهبری دولت خودگردان هیچ تمایلی به جنگ داخلی یا تسلیم شدن نداشتند. ایستار شارون به این معنا بود که ارتش اسرائیل ناگزیر از تشدید برخورد با افراط گرایان است. هدف و قصد اسرائیل از خشونت های بی سابقه و تشدید آهنگ سرکوب، این بود که ایده فتح دوباره مناطق مستقل و تضعیف - و نه انحلال - ساختار دولت خودگردان را اجتناب ناپذیر و حتی قابل قبول جلوه دهد. حذف عرفات از صحنه، نه الزاماً با کشتن وی، بلکه با بی اهمیت کردن و نیز حصر وی - هم به صورت جغرافیایی و هم خارج کردن از سلسله مراتب فرماندهی نیروهای امنیتی دولت خودگردان - به نظر محتمل می رسد.

آیا «خطوط قرمز» تمام شده اند؟

آیا افول قابل توجه «خطوط قرمز» به این معناست که عمر این خطوط به سر آمده است؟ با توجه به فشار شدید آمریکا بر ارتش اسرائیل و اولتیماتوم شارون به نظر می رسد که پاسخ، مثبت باشد، زیرا ایالات متحده، مرکز ثقل نظم منطقه ای است؛ نظمی که عامل شکل گیری ماتریس خطوط قرمز است. بنابراین، بدیهی است که با تغییر موضع مرکز ثقل در مورد

اصلی ترین مسئله، آنچه قبلاً ممنوع بود می تواند مجاز شود. در این صورت، بازیگران منطقه ای و به ویژه مصر انتخابی ندارند جز تمکین در برابر قواعد جدید بازی. اما در لحظه نگارش، مشکل بتوان گفت که تا چه حد «ترس از فردای» اظهار شده توسط مقامات دولت آمریکا می تواند ترمزی واقعی در برابر سیاست شارون یا محافظه کاری دیپلماتیک باشد. تغییر ناگهانی در سیاست آمریکا - برداشتن محدودیتهای اعمال شده بر اسرائیل و پایان بخشیدن به آخرین بقایای بی طرفی - را بایستی در پرتو تحولات ناشی از واکنش آمریکا به یازدهم سپتامبر مورد توجه قرار داد. نخستین فاز این واکنش، معطوف به افغانستان بود و به سقوط نسبتاً سریع رژیم طالبان و نیروهای بن لادن منجر شد. در این مرحله، برآورد آثار درازمدت پیروزیهای نظامی آمریکا، همان قدر مشکل است که سنجش آثار تلفات وسیع شهری، بمبارانهای بی وقفه و بدرفتاری با زندانیان جنگی. اما دو روند، پیشاپیش واضح و آشکاراند: نخست، تقویت یک حس ضد آمریکایی که هر چند ممکن است واضح نباشد، ولی در میان افکار عمومی منطقه محسوس است. دوم، زیر سؤال بردن بخش عمده ای از روشنفکران عرب در مورد آینده مشارکت دموکراتیک در کشورهای عربی، آینده جوامع عربی، موقعیت آنها در آینده و تبعات خطرناک شعارهای ایدئولوژیکی و نیز لفاظی های بلند پروازانه روشنفکران. در عین حال، تردیدی نیست که موضع آمریکا در برابر مسئله اسرائیل - فلسطین و نیز تصمیماتش در مورد فاز دوم واکنش، این کشمکشها و نیز شکل گیری افکار عمومی را به شدت متأثر خواهد کرد.

فاز دوم در آینده خاورمیانه، نقشی حیاتی خواهد داشت. علایم اولیه موجود در حال حاضر، گویای یک جهت گیری سخت و نامنعطف و شاید نظامی است. ارتقای گروههای تروریست محلی به سطح جهانی و اشارات جسته و گریخته به مداخله نظامی احتمالی آمریکا در عراق، حکایت از مداخله گرایی آمریکا دارد که محرک اصلی آن نیز بسیج نظامی در افغانستان و پیروزیهای بسیار آسان بر نیروهای بن لادن و طالبان است. اگر این روند، اتفاق بیفتد به معنای اعلام پیروزی «یکجانبه گرایی» واشنگتن است که در سطح جهانی موجب بی توجهی به اجماع بین المللی و خشم مسلمانان و اعراب خواهد شد. جدیتر از آن اینکه،

ممکن است این یکجانبه گرایی با توسل به اشکال جدیدی از تروریسم، مبارزه با تروریسم را توجیه کند. ائتلاف فرهنگی، ایدئولوژیکی و استراتژیکی آمریکا و اسرائیل در خاورمیانه می تواند به ائتلاف خطرناک جناح راست نظامی گرای آمریکا و طرفداران اسرائیل بزرگ منجر شود. شاید مردم فلسطین پیشاپیش هزینه این جهت گیری و ائتلاف را می پردازند. با این حال، در روزهای پس از یازدهم سپتامبر، این جهت گیری اجتناب ناپذیر نمی نمود. آنچه معقول به نظر می رسید، همانا شکل گیری یک جریان قدرتمند طرفدار واکنشهای طولانی مدت و متعادل در میان الیت سیاسی - فرهنگی آمریکا بود. انتظار معقول، این بود که آمریکا پی برد از این پس، منافعش به سرمایه گذاری و بهبود اوضاع در کشورها و مناطق وابسته است که شرایط نامساعد و بد سیاسی - اقتصادی و اجتماعی موجود در آنها، موجب بروز اقدامات خشونت آمیزی می شود که اندک اندک به اقدامات تروریستی تبدیل می گردد و سرانجام نیز در هیأت گروههای منسجم تمام عیار تروریستی ظاهر می شود. این رهیافت باید به این مفروض برسد که پیروزی بلند مدت بر تروریسم، نیازمند طرد گروههای تروریستی از افکار عمومی حامی آنهاست و این کار نیز نیازمند امیدبخشی معقول به افراد و گروههای اجتماعی ناراضی برای نیل به آمال مشروعشان از طریق ابزارهای صلح آمیز است. برنامه ای که تجلی این رهیافت باشد باید «چند جانبه گرا»، اجماعی و هماهنگ با اصول سازمان ملل باشد. به ویژه در مورد خاورمیانه، چنین برنامه ای مستلزم آن است که آمریکا به صورت جدی و با پیروی از هنجارها و اصول حقوق بین الملل وظیفه نیل به توافق میان اسرائیل و فلسطین را بر عهده بگیرد. اگر بوش چنین رهیافتی را بر می گزید، تصویر آمریکا در جهان اسلام و عرب به صورت بنیادی متحول می شد. متأسفانه در حال حاضر، چنین دیدی در برنامه کاری واشنگتن موجود نیست و به نظر می رسد یکجانبه گرایی خطرناک دست بالا را دارد. هیچ اطمینانی از اینکه فلسطینی ها یا در حالت کلی اعراب به تنهایی هزینه چنین رویکردی را خواهند پرداخت وجود ندارد. اسرائیلی ها نیز در درازمدت متضرر خواهند شد. تکبر و توهم پیروزی رهبران اسرائیل آنها را در فراز و نشیبهای شدیدتری فرو خواهد برد که نتیجه ناگزیر آن، سلطه گروهی از مردم بر گروهی دیگر یا به عبارت دیگر، یک بن بست استعماری بی پایان است. □